گفت‌وگوی «جوان» با والدین شهیدان سیدعلی محمد و سیدعلی موسوی

جنگ تمام شد و سیدعلی جبهه را رها نکرد

■ صغری خیل‌فرهنگ

بعد از فوت مادر شهیدان سجادیان سراغ دیگر شهدای این روستا را گرفتیم، همان روستایی که پنج شهید خانواده سجادیان اهل آنجا بودند. خانواده موسوی از اهالی روستای جورد رودهن هستند، خانواده‌ای هشت نفره دارای چهار دختر و چهار پسر که همه آنها به همراه پدر و مادر سابقه حضور در خط مقدم و ستاد پشتیبانی جبهه دفاع مقدس را دارند. از این میان سیدعلی و سید علی‌محمد مدال شهادت را به سینه‌شان آویختند. شهید سیدعلی‌محمد موسوی متولد شهریور سال ۴۷ بود که در عملیات والفجر ۸ در جزیره فاو به شهادت رسید. شهید سیدعلی موسوی هم در نهم فروردین سال ۷۱ در جریان عملیات تفحص شهدا در فکه شربت شهادت را نوشید. پیشتر در صفحات ایثار و مقاومت به شهید اول این خانواده سیدعلی‌محمد پرداختیم و در این مجال به سراغ شهید دیگر این خانواده می‌رویم و پای صحبت‌های محمدعلی موسوی و زهرا موسوی پدر و مادر شهیدان سیدعلی و سیدعلی‌محمد موسوی می‌نشینیم.

شهید سید علی موسوی نفر اول از سمت راست

مادر شهید

■ **درس و کار**

سیدعلی از همان بچگی اهل مسجد بود. زمانی که جنگ شروع شد، پدرشان به جبهه رفت. سیدعلی و سیدعلی‌محمد هم درس می‌خواندند و هم در مغازه به من کمک می‌کردند. صبح زود برای خرید به میدان می‌رفتیم و بعد سیدعلی ساعت ۷ به مدرسه می‌رفت و ظهر که می‌آمد می‌گفت مادر جمع کنید تا برویم نماز! به نماز اول وقت توجه زیادی داشت. با سیدعلی‌محمد می‌رفتند مسجد پردیس کرج و نماز می‌خواندند و بعد از ظهر ساعت ۲ تا ۳ که ناهار می‌خوردند به مغازه می‌رفتند و تا آخر شب می‌ایستادند. بعدها که به تهران آمدیم. حاج آقا بار دیگر به منطقه رفت و وقتی که برگشت سیدعلی به پدرش گفت من بزرگ شده‌ام، می‌روم جبهه. شما اینجا پیش مادر و خواهرهایم بمانید. وقتی برای ثبت نام رفت، به دلیل سن کم، قبولش نکردند.

■ **شناسنامه جعلی**

ما قبل از سیدعلی یک اولاد داشتیم که از دنیا رفت و سیدعلی شناسنامه او را دستکاری کرد و با شناسنامه او خودش را به جبهه رساند. عاشق جبهه بود و می‌گفت که می‌خواهم به اسلام خدمت کنم و این فرمان امام است. بالاخره آنقدر رفت جبهه تا قطعنامه ۵۹۸ پذیرفته شد. گفتم حالا که دیگر جنگ تمام شده بیا تهران. گفت نه من تا زنده هستم باید در این راه خدمت کنم و تا نفس می‌کشم جبهه و جنگ را رها نمی‌کنم. بعد از جنگ پسرم در مناطق عملیاتی، پیکر شهدا را تفحص می‌کرد.

سید علی هیچ وقت به ما بی‌احترامی نمی‌کرد. وقتی دعوایش می‌کردیم حرفی نمی‌زد و جوابی نمی‌داد. وقتی کفش نو می‌پوشید، می‌رفت تو باغچه آن را کمی گلی می‌کرد و می‌گفت: شاید کسانی باشند کفش نو نداشته باشند، اصلاً به لباس اهمیت نمی‌داد ولی در عین حال بسیار پاکیزه و مرتب بود. وقتی به منطقه می‌رفت من امید به برگشتش نداشتم. خیلی دیر به دیر از جبهه می‌آمد. وقتی هم که می‌آمد در حال خودش نبود. من می‌گفتم این بچه شهید می‌شود، سیدعلی برای این دنیا نیست. هر چقدر به سید علی برای ازدواجش اصرار کردم به من می‌گفت: نه. بعدها به من گفت: مادر من تا ۲۰ سال دیگر هم می‌توانم خودم را سالم نگه دارم، ولی شاید برای این شهید نشدم که دینم کامل نبود. من به خاطر کامل شدن دینم ازدواج می‌کنم و با خدا عهد کردم که نماز اول وقت، نماز جمعه، بسیج و مسجد و جبهه‌ام ترک نشود.

■ **قطعنامه ۵۹۸**

سیدعلی تا قطعنامه ۵۹۸ جبهه بود و هر سه چهار ماه می‌آمد. یک هفته ۱۰ روز اینجا می‌ماند. وقتی برمی‌گشت در تهران هم او را نمی‌دیدیم. وقتی به تهران می‌آمد، ابتدا به هیئت حاج منصور و بعد به منبر شیخ انصاریان می‌رفت و صبح به خانه می‌آمد. آنقدر هم به درس خواندن علاقه داشت که در تمام مدت حضور در جبهه درس را رها نکرد. وقتی به تهران می‌آمد در مجتمع رزمندگان امتحان می‌داد ولی سال چهارم دبیرستان یکی دو تا از کتاب‌هایش مانده بود. می‌گفت اگر اینها را بخوانم دیپلمم را می‌گیرم.

■ **راهپیمایی برای بدحجابی**

سیدعلی هر وقت از منطقه می‌آمد می‌رفت خیابان ولیعصر(ع) و می‌گفت: مادر امروز قرار است علیه بدحجابی راهپیمایی کنیم. می‌گفتم: یک موقع شما را می‌زنند، این کارها را نکنید! می‌گفت: نه مادر راهپیمایی آرام می‌کنیم، شما هم بیایید. من را پشت موتور می‌نشاند و می‌برد راهپیمایی. حالا که این زمان و اوضاع را می‌بینم بیشتر قلبم درد می‌گیرد و بیشتر یاد سیدعلی و شهدا می‌افتم. خیلی‌ها او را ملامت می‌کردند ولی توجهی نمی‌کرد. دنیا برایش رنگ نداشت. هیچ چیز در دنیا برای او ارزش نداشت.

■ **شست غیب در تفحص**

سیدعلی در زمان جنگ مجروح شد. چاشنی مین در دستش منفجر و انگشت شستش قطع شد. دوستانش به او لقب «شست غیب» داده بودند. سیدعلی را بعد از مجروحیت به بیمارستان امام حسین(ع) بردند و عمل کردند. ۲۰ روز بعد از عمل مرخص شد و مجدداً به جبهه رفت.

بعد از پایان جنگ سیدعلی که وارد گروه تفحص شد، شغل‌های زیادی به پسرم پیشنهاد شد اما کار تفحص را انتخاب کرد و همین معبر شهادتش شد. چیزی در درونش او را به آن سمت می‌برد و احساسش این بود که در این میان به آرزوی دیرینه‌اش خواهد رسید. همه بچه‌های تخریب شجاع هستند. همه رزمنده‌ها در جنگ اسلحه دارند ولی بچه‌های تخریب بدون سلاح خودشان را در معرض خطر قرار می‌دهند. می‌گفت: «نمی‌دانم قرعه کی به نام ما می‌افتد. ما تکلیف را انجام می‌دهیم تا هر چه خدا بخواهد.»

■ **شب بیست و سوم ماه رمضان**

از بارزترین شاخصه‌های اخلاقی شهید سیدعلی، حس جاماندگی از دوستان شهیدش بود که بیش از هر چیز دیگری او را آزار می‌داد. انگار چیزی را گم کرده باشد. همیشه به دنبال شهادت بود. در مراسمات مذهبی اهل‌بیت شرکت می‌کرد و می‌گفت پس ما کی شهید می‌شویم؟ انتظار او برای شهادت، روی ما هم تأثیر گذاشته بود. همه می‌دانستیم سیدعلی ماندنی نیست.

شهادت سیدعلی سه ماه بعد از ازدواجش بود. هنگامی که می‌خواست به منطقه برود خیلی از دوستانش گفتند شما تازه‌داماد هستی اما سیدعلی اصرار کرد که نه نوبت من است و ازدواجش دلیلی برای نرفتن نیست. دو روز قبل از شهادت، مأموریتش تمام شده بود و در تماسی که با منزل داشت گفته بود: مأموریتمان تمام شده اما از ما خواسته‌اند دو روز دیگر بمانیم. خانواده با اینکه برایشان سخت بود، می‌گویند: هر طور خودتان صلاح می‌دانید.

قبل از آخرین مأموریتش به سیدعلی گفتم: مادر جان تو تازه ازدواج کردی. عید امسال کنار خانواده‌ات باش! گفت: نه من می‌خواهم بروم و رفت. ۱۵ روز بعد زنگ زد و گفت: «مامان من یک‌شنبه می‌آیم.» یک‌شنبه شب بیست و سوم ماه رمضان بود. شب احیا بود. خبری از سیدعلی نشد. یک‌شنبه نیامد، فردایش هم نیامد، چند روز از پسرم بی‌خبر بودم. خودم می‌خواستم بروم دنبالش که خبر شهادتش را به ما دادند.

■ **خبرهای غیرمنتظره**

شنیدن خبر شهادت سیدعلی غیرمنتظره بود چون در شرایط جنگی نبودیم. وقتی برادرش سیدعلی‌محمد شهید شد، من خودم در منطقه حضور داشتم و به حالت آماده باش بودیم. باید تعداد زیادی بادگیر می‌دوختیم. دیدم بچه‌های بسیجی آمدند و چرخ‌های صنعتی را جمع کردند. گفتم: چه شده؟ چرا چرخ‌ها را جمع کردید؟ گفتند: کمی استراحت کنید. آن زمان همسرم، سیدعلی و سیدعلی‌محمد هر سه جبهه بودند. به من گفتند: اگر همین حالا بیایند و بگویند سیدعلی‌محمد شهید شده چه می‌کنید؟ گفتم: هیچ کاری نمی‌کنم، آنها رفته‌اند در راه خدا اگر خدا بخواهد شهید می‌شوند. شکر خدا می‌کنم و راضی‌ام به رضای خدا! همانجا خبر شهادت سیدعلی‌محمد را به من دادند. سیدعلی‌محمد متولد شهریور سال ۴۷ بود که در سن ۱۷ سالگی در ۲۴ بهمن سال ۶۴ در عملیات والفجر ۸ در جزیره فاو به فیض شهادت نائل شد.

سیدعلی بیشتر از سیدعلی‌محمد در جبهه حضور داشت اما قسمت بود در جنگ شهید نشود. زمان شهادت سیدعلی اوضاع طور دیگری بود. هنگامی که خبر شهادتش را به من دادند گفتم: نه، دروغ می‌گویید. گفتند: مجروح شده. گفتم: تحمل شنیدن شهادت سیدعلی‌محمد را داشتم ولی شهادت سیدعلی را اصلاً نمی‌توانم تحمل کنم. من خودم نمی‌دانم چه حالی بودم ولی برادرم می‌گفت که چند ساعت می‌رفتم و می‌آمدم و بی‌قرار بودم. پذیرش خبر شهادت سیدعلی خیلی برایم مشکل بود. دوستانش نحوه شهادتش را اینگونه برای ما روایت کردند که سیدعلی برای پاک‌سازی میدان مین رفته بود. با برخورد پای سربازی به مین والمری و انفجار آن مین، سرباز به شهادت می‌رسد و سیدعلی که حدود ۲۵ متر با ایشان فاصله داشت، ترکشی به پهلویش اصابت و ریه‌هایش جراحت پیدا می‌کند و باعث خفگی و شهادتش می‌شود.

> سیدعلی بیشتر از سیدعلی‌محمد در جبهه حضور داشت اما قسمت بود در جنگ شهید نشود. زمان شهادت سیدعلی اوضاع طور دیگری بود. هنگامی که خبر شهادتش را به من دادند گفتم: نه، دروغ می‌گویید. گفتند: مجروح شده. گفتم: تحمل شنیدن شهادت سیدعلی‌محمد را داشتم ولی شهادت سیدعلی را اصلاً نمی‌توانم تحمل کنم

پدر شهید

■ **معلم والدین**

سیدعلی فرزند ارشد خانواده‌مان بود، متولد ۱۵ اردیبهشت سال ۴۶. بعد از او سیدعلی‌محمد، سیداحمد، حاج‌سیدمهدی و چهار دختر دیگرم هستند. زمان تولد، سیدعلی بسیار ضعیف بود و ما اصلاً امید نداشتیم زنده بماند. تا هفت سالگی در خیابان پیروزی تهران زندگی می‌کردیم. سال اول ابتدایی را در دبستان نجفی درس خواند و برای سال دوم به رودهن رفتیم و از آنجا به فردیس کرج رفتیم و دوباره به تهران برگشتیم.

زمانی که امام خمینی به ایران آمدند، سیدعلی و برادرهایش کوچک بودند. کشور آن روزها یک جو خاصی داشت. بچه‌ها هم وارد جریان انقلاب شدند و فعالیت می‌کردند. طوری بار آمده بودند که حکم معلم ما را داشتند. برای آنها پدری نکردیم و بالعکس آنها مثل معلم ما بودند. بر عکس شده بود به جای اینکه ما برایشان پدر باشیم، آنها برای ما پدری می‌کردند.

■ **جبهه انقلاب**

بچه‌هایم، تمام وجودشان، گوشت و پوستشان با انقلاب عجین شده بود. خودشان می‌دویدند دنبال این قضایا، خودشان طالب بودند و از پرچمداران کم سن و سال جبهه انقلاب بودند.

جنگ که شروع شد، اول من به جبهه رفتم. زمانی که در جبهه بودم سیدعلی و سیدمحمد از مادرشان مراقبت و در مغازه کار می‌کردند. هر بار هم که از جبهه برمی‌گشتم برایشان از فضای جبهه می‌گفتم. با تعریف‌های من شوقی در وجودشان ایجاد شد که بعدها آنها را هم جبهه‌ای کرد.

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با برادر شهید حسین بادیه‌نشین

عیدی حسین به ما شهادتش در سال ۶۱ بود

■ **نرگس انصاری**

شهید حسین بادیه‌نشین از شهدای روستای ازان بخش میمه استان اصفهان است. در شماره‌های پیشین به سه شهید دیگر این روستا شهیدان کسایی، خدادوست و داود جباری پرداختیم. برای آشنایی با شهید حسین بادیه‌نشین با برادرش حیدر بادیه‌نشین به گفت‌وگو نشستیم. شهید بادیه‌نشین متولد پنجم آبان ۱۳۳۹ بود که در عملیات فتح‌المبین به شهادت رسید.

شهید بادیه‌نشین در چه فضا و خانواده‌ای رشد کرد؟

اکثر خانواده‌های روستای ما از مردمان زحمتکشی هستند که برای امرار معاش و تأمین هزینه‌های زندگی‌شان زحمت زیادی می‌کشند. پدر من هم فردی مهربان و خانواده‌دوست بود که برای امرار معاش من، دو برادر و یک خواهرمان کشاورزی می‌کرد. زمانی هم که در تهران مشغول به کار می‌شد از راه کارگری هزینه‌های زندگی را تأمین می‌کرد. مادرم خانه‌دار بود و او هم گاهی کمک‌حال بابا می‌شد. پدرم بعد از مدتی بیمار شد و تلاش خانواده برای بهبودی ایشان ثمری نداشت و فوت شد. بعد از این اتفاق حسین درس و مدرسه را رها کرد و به رغم سن و سال کمش برای امرار معاش خانواده کار می‌کرد. ابتدا روزها کار می‌کرد و شب‌ها درس می‌خواند ولی بعد از مدتی برای پیدا کردن کار بهتری به تهران رفت و آنجا مشغول به کار شد.

> بارها از همرزمانش و از شوق شهادتی که در وجودش بود برای مادر می‌گفت. برادرم با اینکه مدت زیادی در تهران زندگی کرده بود و برای مدت تقریباً طولانی آنجا به کار و زندگی مشغول بود اما این موضوع تأثیری بر رفتار و کردارش نگذاشته بود و همچنان صفا و صمیمیت روستایی‌ها را داشت

اینجا بود که مسیر زندگی برادرم حسین تغییر کرد. کار در تهران و همچنین مسافرت به شهرهای دیگر تجربه‌اش را روز به روز بیشتر می‌کرد. کم کم با رنج و درد مردم و جامعه آشنا و متوجه شد که چه رژیم و چه حکومتی بر مردم حاکم است. بعد از مدتی با افراد زیادی که همگی از همفکران خودش بودند، آشنا شد و از سال ۱۳۵۶ با انقلابیون همراه و با اندیشه‌های امام خمینی (ره) آشنا شد. کم کم در پخش اعلامیه‌های امام و شناساندن ایشان و اهداف انقلاب به مردم تلاش کرد.

شهید در روستای شما انقلابی شناخته‌شده‌ای بود؟

بله، هر موقع که به روستایمان می‌آمد، عکس‌ها و اعلامیه‌های امام را همراه خود می‌آورد. ابتدا به صورت خیلی مخفیانه در روستایمان و در جمع خانواده و دوستان از امام و انقلاب صحبت می‌کرد تا ما را با برنامه‌های امام و انقلاب آشنا کند. ما هم سعی می‌کردیم حرف‌هایش را گوش کنیم و گاهی در فعالیت‌هایی مثل پخش اعلامیه، عکس یا دیوارنویسی‌های معمول به او کمک می‌کردیم. این قضیه ادامه داشت تا اینکه روز به روز پررنگ‌تر و در نهایت فراگیر شد. در حقیقت باید گفت که انقلاب به همت جوان‌هایی مثل حسین و همراهی سایر مردم به پیروزی رسید. برادرم در تظاهرات اربعین سال‌های ۵۷ و دوازدهم تا ۲۲ بهمن ماه ۵۷ برخلاف میل مادرم حضور جدی و فعال داشت.

حسین بعد از فوت پدرتان، مسئولیت خانواده را بر عهده داشت، خانواده‌تان با اعزام ایشان به جبهه مخالفتی نداشت؟

بعد از پیروزی انقلاب حسین روزها در تهران کار می‌کرد و بعد از ظهر و شب‌ها در کمیته محله پاسداری می‌داد. مدت‌ها فعالیتش بر همین منوال بود تا اینکه جنگ تحمیلی شروع شد. خیلی مایل بود که در جبهه‌ها حضور داشته باشد ولی هر بار با مخالفت مادر مواجه می‌شد. خود حسین دوستان و آشنایان را تشویق به رفتن جبهه می‌کرد. تا اینکه در سن حدود ۱۸ سالگی موعد خدمت مقدس سربازی‌اش رسید. حسین این فرصت را غنیمت شمرد و برای گذراندن دوران آموزشی به پادگان کرمان اعزام شد و پس از سه ماه به تیپ ۵۵ شیراز منتقل و بعد از حدود یک ماه هم به جبهه اعزام شد. وقتی به مرخصی می‌آمد، با مادرم از جنگ و جبهه و از دوستان و همرزمانش که به شهادت رسیده بودند می‌گفت. بارها از همرزمانش و از شوق شهادتی که در وجودش بود برای مادر می‌گفت. برادرم با اینکه مدت زیادی در تهران زندگی کرده بود و برای مدت تقریباً طولانی آنجا به کار و زندگی مشغول بود اما این موضوع تأثیری بر رفتار و کردارش نگذاشته بود و همچنان صفا و صمیمیت روستایی‌ها را داشت.

ایشان در چه عملیاتی به شهادت رسید؟

برادرم در اول فروردین ۶۱ همزمان با آغاز عید نوروز در عملیات فتح‌المبین در تنگه الرقابیه بر اثر اصابت ترکش به سرش به شهادت رسید. خبر شهادتش را از طرف سپاه ناحیه میمه به ما دادند و مادرم باورش نمی‌شد. تنها با دیدن پیکر پسرش بود که شهادتش را باور کرد.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۶۹۲

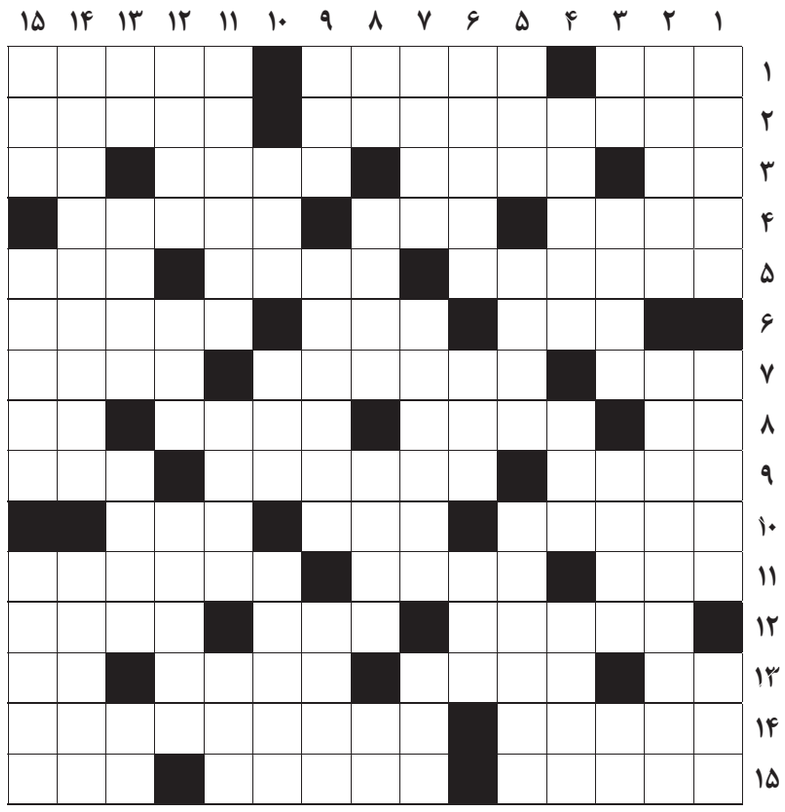

از راست به چپ

■ ۱-ماه شب چهارده- از مواد ورزش دو ومیدانی- عادل ■ ۲- بندر اصلی روسیه در ساحل اقیانوس آرام- طبیعی ■ ۳- ناشنوا- سرکه فروش- دفینه و گنج در زیرزمین- چله کمان ■ ۴- پسران- جد- تیم فوتبالی در ایتالیا ■ ۵- از مرکبات- وبا- نمونه خروار ■ ۶- دشمن فرشته- نوعی یقه- کشور مغرب ■ ۷- دریل- بیماری مشترک انسان و دام- آدم‌های ناشی بی آن به آب می‌زنند ■ ۸- برگ برنده- لقب معصوم به معنی درخشان- هیزم- او ■ ۹- جدید- هرگاه- مظهر سفیدی ■ ۱۰- سیاره زحل- پایتخت یونان- از انجیل‌ها ■ ۱۱- جوی بزرگ- آب انگلیسی زبان- از شهرهای مهم استرالیا ■ ۱۲- یاری کننده- علف خشک- از شدت خنده می‌روند ■ ۱۳- بنابراین- باد خنک- صائب تبریزی از شاعران برجسته این سبک بوده است- حرف انتخاب ■ ۱۴- کلاه مردانه لبه‌دار- کنایه از مشهور و معروف شدن است ■ ۱۵- فرزند نوه- آموزشگاه- نوعی برادر و خواهر

از بالا به پایین

■ ۱- شهری در آذربایجان غربی- آدم ویترین- پایتخت ابرقدرت آسیایی ■ ۲- رباینده دل- مفاصا حساب ■ ۳- علامت مفعول- تارمی چوبی یا فلزی- پول اروپایی- آخرین نت ■ ۴- مربوط به دود است- از گناهان کبیره- زشت‌تر ■ ۵- باتری- شاعر آلمانی که تحت تأثیر حافظ بود- تازه روییده ■ ۶- فیلم هیچکاک- گوسفند زاده- خرس آذری ■ ۷- از اندوه رها شدن- کشور مدعی جزایر ایران- مادروطن ■ ۸- اسب تبریزی- پایتخت غنا- رود شمال شرقی ایران- آب بند ■ ۹- دست نخورده- آفتابه سفالی- شغال ■ ۱۰- خانه ساخته شده از نی- انجیر عربی- فارغ‌التحصیل رشته‌های فنی ■ ۱۱- رمان میخاییل شولوخف- حرف بیهوده- پرتگاه کوهستانی تیم ملی و پرسپولیس- لخت ■ ۱۴- وسیله‌ای برای متفرق کردن جماعت تظاهر کننده- قابل خورده شدن میوه کال ■ ۱۵- تقویت رادیویی- آدم‌های معروف برای آمدن می‌آورند- مخفی و نهفته

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۷	۸	۴						
			۹	۴				۵
۶								۷
				۲	۵	۹		
	۲	۱						
						۳	۴	
			۳	۱				
۴	۳		۸					
				۵		۲	۸	

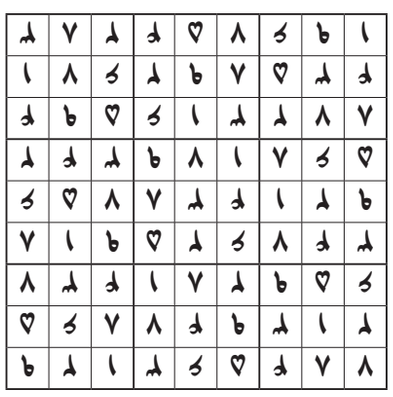

جدول کلمات متقاطع
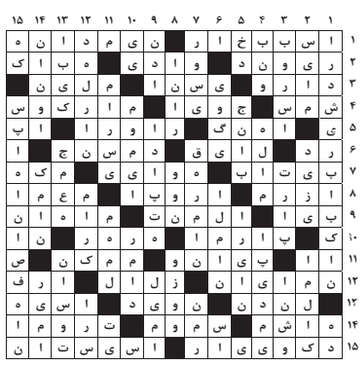
پاسخ جدول شماره ۵۶۹۱